



سیاست‌آزادی در تاریخ دنیا

نوشته: کارل باسبرس

بخش دوم

ترجمه: مهد ایرانی طلب

نمی‌رساند، خرد، خود را به شناخت آرمانی که هیچ تجربه پیشینی نمی‌تواند آن را آشکار سازد، اختصاص می‌دهد که تنها با تحقق خود موضوع تجربه قرار می‌گیرد.

فرض‌های دیگر کانت به ارزاری که اراده ازلى به کار می‌گیرد، مربوط می‌شود. این فرض‌ها هم معرفتی نسبت به رویدادهای واقعی پدید نمی‌آورد، بنابراین نمی‌تواند مانند دریافت‌های ما از طبیعت، برای رسیدن به هدف‌های فنی به کار گرفته شود. ما ادمیان نیروهایی هستیم که با آنچه باید بکنیم و حتی با آنچه نباید بکنیم، در هدف طبیعی شرکت می‌جوئیم.

معرفت نسبت به کل [جهان] لازمه هدف طبیعی کانت است، و ما نمی‌توانیم مدعی چنین معرفتی شویم. فقط می‌توانیم با اینکه خود را عینتاً فربی می‌دهیم، طرحی انسانی بر بنیاد آن هدف طبیعی که به خیال خود در کل تشخیص داده ایم، ترسیم کنیم. اگر قرار بود برای اینکه در هر مورد ویر، درست عمل کنیم معرفت کلی داشته باشیم، پس می‌باشد هرگز هیچ کاری نکنیم. آیا برای عمل کردن باید نظریه‌ای درباره تاریخ جهان بفردازیم؟ ما به چنین نظریه‌ای (آشکار شده یا قابل آشکار شدن، محتمل یا نامحتمل) که خود را جانشین معرفت سازد، نیاز نداریم. زیرا همه به اصطلاح معرفت‌های کلی، شبه معرفت‌هایی است که بگاهه تأثیر آنها چیزی جز این خواهید بود که کوشش‌های ما را در جهت تحقق یافتن هدف می‌اثر سازد. من، دقیقاً با جمل معرفتی ناممکن، خواهیم توانست راه درست را پیام، پس اگر برخوردار از حس گشودگی، ارتباط با دیگران و تمایل به پذیرش خطاهای خود باشیم، مدعی آن خواهیم شد که فلاں شیوه عمل با کردار در همه جا و برای همیشه

سوه تقاضه شویم، او بدین امر رضایت نمی‌دهد که چون جنگ می‌تواند، احتمالاً، نقش ایزاری را در دست هدف طبیعی داشته باشد، پس گرایش به آن از سوی انسان توجیه پذیر است.

کانت به روش غیر تجربی هدف طبیعی را فرض می‌کند که از کردارهای اراده انسانی، نیک باید به گونه‌ای یکسان سود می‌برد تا به هدف بررسد که هیچ طرح انسانی در ترسیم آن نقش ندارد. هدف طبیعی، در کلیت خویش نمی‌تواند به صورت طرحی انسانی درآید، زیرا دیدگاه اراده ازلى، دیدگاه انسان نیست.

اما، فرض‌های کانت درباره هدف طبیعی بر دو گونه است. پاره‌ای «الگوهای برگرفته از آرمان» است که باید راهنمای ما باشد (مانند «نظم جمهوری» و «صلح جاودانی»)، می‌توانیم فرض کنیم که تاریخ به گونه‌ای که برای آدمی شناخته نیست به سوی این هدف‌ها در حرکت است. اگر چنین باشد، یافتن هر اثر یا نشانه‌ای از هدف طبیعی در تاریخ هر اندازه هم غیر ممکن باشد، می‌تردید به سود انسانیت خواهد بود. زیرا پس از آن به این نتیجه خواهیم رسید «که شاید ما از راه کردار بفردانه خود فرا رسیدن آن لحظه‌ای را تسریع کنیم که برای آنان که پس از ما خواهند آمد، رضایت بخش باشد».

کانت اعتقاد ندارد که تاریخ آن تجربه‌ای است که می‌توان از آن معرفت نسبت به آنچه را باید کرد نتیجه گرفت. بر عکس: در آنچه به «باید» ارتباط می‌باید، تجربه هیچ یک از چیزهایی را که خرد خود به خود می‌داند، به اینات

۳- راه روشنگری

کانت وجود تاریخی ما را همچون بخشی کوچک از زندگی می‌بیند که آغاز و انجام آن برای تجربه دست نیافشی است. آغاز را می‌توان فرض کرد و آرمان‌های ضروری ممکن است نشانه‌هایی از جهتی که هدف در پایان آن قابل دسترسی است، نشان دهد. راه عملی رسیدن به آن، روند روشنگری است. «روشنگری خروج انسان است از حالت قیوموت، قیوموتی که گناه آن به گردن خود انسان است». منظور کانت از «قیوموت»، ناتوانی انسان است در به کارگیری ذهن خود بدون هدایت دیگری. گناه بر عهده انسان است به دلیل نداشتن شجاعت، بی‌تصمیمی و ترجیح راه حل‌های آسان. شعار روشنگری این است: شجاعت آن را داشته باش که ذهن خود را به کار اندازی.

انبوی از آدمیان از این که در حالات قیوموت زندگی کنند خوشنودند. یک کتاب از «هوش» برخوردارشان می‌سازد، یک راهنمای روحانی برایشان «وجودان» می‌شود، و یک پیشک «پرهیز غذایی» شان را تعیین می‌کند و بدین ترتیب آنان از هر رزحمت و کوشش در امان می‌مانند. قیم‌های آنان، که از روی لطف و مرحمت اداره امور و تروخت کردن شان را به عهده گرفته‌اند، از آنان مواظیت می‌کنند و برای تأمین امنیت هرچه بیشتر آنان، دست و پایشان را به غل و زنجیر می‌بنند. بیشتر آدمیان از بالغ شدن در هر استند. اگر غل و زنجیر از دست و پای آنان باز شود، باز توانی راه بافن نخواهند داشت، زیرا به حرکت آزادانه عادت نکرده‌اند. با این همه، روشنگری راه خود را باز می‌کند. چند تنی متفکر اصول، روح تفکر مستقبل را آشکاره می‌کنند و به آدمیان از زیبایی بخداهه ارزش خود آنان را می‌آموزند. گسترش روشنگری ناگزیر ولی کند است. انقلاب شاید بتواند خودکامگی فردی را از میان ببرد، اما هرگز اصلاحی حقیقی در شیوه تفکر آدمیان پیدید نمی‌آورد. تعصّب‌ها و خانواده‌ای تازه جای تعصّب‌های کهنه را می‌گیرد، زیرا شیوه تفکر ناگهان دگرگون نمی‌شود.

اشتباق کانت به تفکر بخداهه، نفس فلسفه اوست و خود او با همین فلسفه خود را شریک حرکت تاریخی بزرگی می‌دانست. فلسفه او سیاسی است، زیرا می‌خواهد تفکر بخشی از سیاست باشد. تفکر سیاسی او فلسفی است، زیرا هدف آن آزاد ساختن خرد و در نتیجه تجربه تعالی یافتن است. تفکر سیاسی او آکنده از تنش میان آگاهی ثبت به درمانگی گذرا و اعتمادی گستردۀ ملهم از نشانه‌های پیشرفت خرد است.

نقش فلسفه در زندگی سیاسی، در درک کانت از فلسفه مستتر است.

الف - نقش فلسفه: به نظر کانت، نقش فلاسفه در جامعه، عمل کردن نیست بلکه از تنش میان آگاهی پاشند؛ حتی چنین چیزی را مطلوب نمی‌داند، فلاسفه یا فلاسفه پادشاه پاشند؛ حتی چنین چیزی را بر قضاوت آزادانه خود می‌بنند. آما شاهان یا مردمان شاهوار (آنان که مطابق با قواعد انصاف بر خود حاکم‌اند) یا باید به سخن فلاسفه گوش فرا دارند، زیرا پند فلاسوف برای اداره امور دولت ضروری است. فلاسوف را نایابد به سکوت و اداشت. کانت این «ماده محرمانه» را در منشور صلح جاودانی خود آورده است: «دولت‌های که خود را برای جنگ آماده می‌کنند باید آن پندت‌های فلاسفه را که به شرایط برقراری صلح میان ملت‌ها مربوط می‌گردند، از نظر دور ندارند». چرا محرمانه؟ زیرا شاید «رای زدن با رعایای خود [یعنی فلاسفه]»، به دید قدرتمندان، چیزی خوار کننده نماید. بنابراین، این ماده فقط خواهان آنست

درست است، من به خود این امکان را می‌دهم که از سوی آرمان‌هایی که برای همیشه یقینی است راهنمایی شوم.

جدیت در عمل، روشنی قضایت در اینجا و اکنون، طلب می‌وقفه آرمان، این هاست درس‌هایی که از تأمل آزاد بر فلسفه تاریخ خواهیم آموخت. بی‌معنا خواهد بود اگر بکوشیم با اجازی کردن نقش اراده ازلى، آنچه را هدف ممکن طبیعی تصور می‌کیم، به اجراء درآوریم. اراده‌ای ما محکوم به محدودیت است و هرگز نخواهیم توانست کل را پشتاپیم. «ما می‌توانیم» نهایاً از اراده ازلى توفيق پیروزمندانه‌ای انتظار داشته باشیم که کل را جهت می‌دهد و از کل به اجزاء منتشر می‌گردد.

اما طرح‌های انسانی «همواره از اجزاء آغاز می‌کند». این طرح‌ها در اجزاء محدود می‌مانند، و در آنچه به کل که بس سیترگ تراز گنجایش [این طرح‌ها] است، مربوط می‌شود، طرح‌ها می‌تواند آرمان خود را به آن تسری دهد نه نفوذ خود را. از اراده ازلى به روایت فرض‌های انسانی خیر و شر را همچون ابزارهای خود برای رسیدن به هدف به کار گرفته است. اما ماناید بخرد و بنابراین اخلاقی هستیم، همه طرح‌ریزی‌ها و همه کوشش‌ها برای رسیدن به قدرت، در جاری‌جوب معیار انگیزش اخلاقی محدود است. فلسفه کانت در جهت مخالف تمامیت بخشیدن که با نظام‌های ایندی‌الیسم آلمانی آغاز شد و در هیأت مارکسیسم به اعمال معرفت کلی و طرح‌ریزی کلی انجامید، جای دارد.

در صورتی که فلسفه تاریخ در مقام معرفت کاربرد ندارد، پس بصیرت یافتن در آن چه معنایی دارد؟ این بصیرت می‌تواند مایه اطمینانی برای گردار سیاسی، به رغم همه شرارت‌ها باشد. کانت از مورخ می‌خواهد که رویدادها را از جهت ارتباطشان با جنبش به سوی آرمان بررسی کند. «تاریخ دولت‌ها پاید بدانگونه توشه شود که نشان دهد، جهان چه فایده‌ای از افلان شکل حکومت پرده است. انقلاب‌های سوئیس، هلند و انگلیس مهمترین رویدادهای دوره اخیر است». اما، افزون بر این، کانت از مورخان خواسته است که بک هدف طبیعی فرضی را برای کشف آثار و نشانه‌هایی که بدان اشاره می‌کنند، در آثار خود در نظر گیرند. کانت می‌گوید اگر چنین نشانه‌هایی کشف شود، این امید را تقویت خواهد کرد که هدف طبیعی به باری بصیرت و نیت خیر آدمیان می‌اید و حتی خود شیطان را هم به خدمت انسانیت و می‌دارد.

کانت دلایل قانع کننده‌ای می‌پاید برای اطمینان به اینکه نیکی ظاهرآ نتایج ماندگاری از خود به جا می‌گذارد. چنین می‌نماید که هرگاه نیکی حاضر باشد، خود را حفظ می‌کند تا حاکم شود، درحالی که شرارت خود را تابود می‌سازد. بی‌تردد، در پایان کار همه چیز به دست رویدادهای ناگهانی طبیعی نابود می‌شود. اما، چنین می‌نماید که در درون روند طبیعت، نیکی که در زمان میانیر می‌زند و ریشه در فرا می‌دارد، نتایج نسبتاً پایداری در زمان برای می‌گذارد.

پایید سه چیز را در تفکر کانت تشخیص دهیم: نخست فرض هدف طبیعی؛ دوم، ایمان به معنای تاریخی، ایمانی که از سرچشمه‌های اخلاقی برمی‌خیرد و نشانه‌هایی حاصل از تجربه آن را تقویت می‌کند، اما هرگز به اثبات نمی‌رساند؛ سوم، پیشنهاد امکان‌های تأسیسی و دستورهای معتبر اخلاقی که به باری آن‌ها می‌کوشیم آرمان‌های جامعه‌مندی و صلح جاودانی را تحقق بخشیم.

آن روشنی ای که کانت به باری آن نتش میان طبیعت و آزادی، «هست» و «باید» را به ما نشان می‌دهد، ما را از ساختن ملسمه‌ای از این مسیرهای تفکر باز می‌دارد.

که فلاسفه اجازه سخن گفتن داشته باشند، در سلسله مراتب قدرت، فلاسفه پایین تر از حقوقدان و متألهان جای دارند. به همین دلیل است که در گذشته فلاسفه را «خادمه الهیات» می خواندند. «اماً دشوار می توان گفت که آیا این خادمه مشعلی بخش را فرا راه پانوی بخششده خوش می دارد یا دامن لباس او را از پشت سرش حمل می کند.»

وجه مشخصه فلاسفه این است که آنان به حکم طبیعت شغل خود، دسته و جمعیت تشکیل نمی دهند، طبقه یا گروه صنفی و زنگ ای نیستند و در نتیجه در بی به دست اوردن قادر نمی گردند. آنان به مردم پند می دهند، ولی «نه بر بنیاد توافق هایی که میان خود کرده اند بلکه همچون رعایایی در ردیف رعایایی دیگر، آنان «جای تردید باقی نمی گذارند که هم و غم آنان حقیقت است و بس.» مردم به سخن فلاسفه توجه می کنند «زیرا احساسی همگانی وجود دارد که حکم می کند آمادگی اخلاقی آنان نیازمند پروریش است.» بس، مطلوب است که مردان سیاست «نه تنها به دستورات سنتی دینی، بلکه همچنین به خرد عملی به که از سوی فلاسفه تبیین می گردد گوش فرا دارند، یعنی آنان را که خردمندند (به شیوه ادبیان) آزاد بگذارند.»

این فکرها که به جایگاه فلاسفه در جامعه انسانی مربوط می شود، و کانت به شیوه ای طنزآلود، اما در نهایت جدیت، بیان می کند، تنها در صورتی قابل درک خواهد بود که ما از نظر کانت درباره گوهر فلاسفه آگاه باشیم. کانت با سادگی شکوهمندی این نظر خود را باز می گوید:

۱- «تو هرگز نخواهی توانست فلاسفه را بیاموزی، در نهایت فلاسفه باقی را می توانی آموخت.»
منتظر کانت از این سخن آنست که هرچند می توانیم یک فلاسفه را مانند دانشمندی که داده های تاریخی را می آموزد، بیاموزیم، اما معرفت تاریخی نسبت به یک فلاسفه دلیل قضایت مستقل بر بنیاد بصیرت نمی شود. ما «خود را در قالب خود یک نفر دیگر گنجانده ایم،» ما «قالب های گیج» هستیم، فقط تا آن جا که به ماداد شده قضایت می کنیم. بنابراین، هر کس که به گردآوری سرف آگاهی تاریخی درباره فلاسفه راضی نیست، بلکه می خواهد به توبه خود فلاسفه ای بپاریزند، باید «انسانی نظام هارا همچون تاریخ به کار گرفتن خود به شمار آورد،» و از آن ها فقط همچون مایه ای برای تمرین استفاده کند.

کانت این افکار را در ۱۷۶۵ بیان کرده است. آنچه دانشجو باید بیاموزد افکار نیست بلکه جگونگی فکر کردن است. «جوانی که دیستان را به پایان رساند، به آموختن عادت کرده است و اکنون تصور می کند که فلاسفه را خواهد آموخت. اما چنین چیزی ناممکن است؛ آنچه باید بیاموزد جگونگی فلاسفه ساختن است.» او می تواند علوم تاریخی و ریاضی را که همچون آگاهی های حاضر و آماده در برای ما قرار دارد، بیاموزد. فرض پیشین فکر «آموختن فلاسفه» وجود فلاسفه ای کامل است. «در این صورت ممکن بود کتابی را از کتابخانه برداشت و گفت: بین، عقل و بصیرت قابل اعتماد اینجاست. اگر آموزگاری «به جای گسترش دادن توانایی های ذهنی جوانانی که به دست او سرهده شده اند، به جای پروردن آنان به گونه ای که بصیرت مستقل به دست اورند، با تظاهر به این که فلاسفه ای تمام و کمال در اختیار دارند، آنان را فریب دهد،» به رسالت خود خیانت کرده است.

با این همه، هدف کانت فلاسفه یگانه، «نظام تماشی معرفت فلسفی» است. منتظر او از این نظام از جهت عینی «الگویی ازلى» است «که هر کوشی را که در جهت آفرینش فلاسفه صورت گرفته، با آن قضایت کنیم.» «بدین ترتیب فلاسفه چیزی جز صرف تصور دانش ممکن نیست که در هیچ جا حاضر و آماده وجود ندارد.» ما از راه های بسیار متفاوتی به آن روی می آوریم، «تا وقتی که در راه یگانه که از نهایت دقت برخوردار باشد، یافت شود.» و کانت فکر می کرد که این راه یگانه را یافته و به الگوی ازلى فلاسفه نزدیک می شود. و در این راه تا آنجا پیش رفت که گفت: «بیش از آن که فلاسفه نقادی به وجود آید،

فلسفه ای وجود نداشته است. بیش از آنکه این سخن به ظاهر گستاخانه را محکوم کنیم، باید برسیم: آیا بیش از یک فلاسفه می تواند وجود نداشته باشد؟» روش های متفاوتی برای فلسفه باقی وجود داشته است.

«کوشش های بسیاری از این دست می بایست به عمل آید. و هر یک از آن ها در فلسفه موجود زمان ما سهم ویژه خود را دارد. اما از آنجا که، از نظر عینی تنها یک خرد انسانی می تواند وجود نداشته باشد، پس فلاسفه های گوناگون نمی تواند وجود نداشته باشد، یعنی، تنها یک نظام حقیقی فلسفه مبتنی بر اصول ممکن است... و با این مقدمه عرضه یک نظام فلسفی همچون ساخته یک تن معادل این آذاعاست که بیش از این فلسفه، فلسفه دیگری وجود نداشته است... در نتیجه، اگر من فلسفه تقاضی را همچون فلاسفه ای که بیش از آن در هیچ جا فلسفه ای وجود نداشته، معرفی کنم من هم در واقع همان کاری را می کنم که همه کسانی که فلاسفه ای بر بنیاد طرح های خود آفریده اند، کرده اند خواهند کرد و در حقیقت باید بگذارند.»

۲- کانت میان فلسفه دانشگاهی و فلاسفه بدانگونه که از سوی جهانیان درک می شود، یعنی فلسفه دنیایی، قائل به تفاوت است. فلاسفه دانشگاهی «نظایمی معرفتی است که فراتر از یک علم نیست. این فلاسفه هدفی والا تراز کمال منطقی ندارد. کسی که به این مفهوم به فلاسفه می بردازد چیزی بیش از شعبده باز خرد، فلسفه بیان، و دوستدار خود، نیست. او تنها در جستجوی معرفت غیر تعبیری است و نیز کوشیده دریابد که معرفت اوتا چه حد در هدف نهایی خرد انسانی سهم دارد. او قواعدی را از آن می کند که به یاری آن ها خرد را برای رسیدن به هر هدفی می توان به کار بست، او پشتک و واروی منطقی می آموزد. اما همواره فلاسفه ای دنیایی در بسیاری از فلسفه دانشگاهی جای دارد. فلاسفه دنیایی «علمی است که با رابطه تماشی معرفت با هدف های بنیادی خرد انسانی سروکار دارد، و فیلسوف شعبده باز فکری نیست بلکه قانون گذار خرد انسانی است.» تنها این مفهوم عالی می تواند «شرافت، یعنی ارزشی مطلق به فلاسفه بپخشند.»*

فلسفه دنیایی، فلاسفه ای است که «در فکر همه انسان هاست.» این فلسفه «از تقاضا مترک در نمی گردد» و «تنها از سوی فیلسوفان کشف نمی شود.» طبیعت استعدادهای خود را، در آنچه به همه آدمیان بدون استنا مربوط انسانی، والاترین فلاسفه هم نمی تواند از حد هدایتی که طبیعت خود به معمولی ترین ذهن ها ارزانی داشته فراتر رود.»

کانت در سال ۱۷۸۱ «طرحی برای همه فهم کردن انقلاب همه جانبه خود در تفکر،» «ما بعد الطبيعة مابعد الطبيعة ها»ی خود تهیه کرد. در ۱۷۸۳ نوشت: «هر اثر فلاسفی باید نیست به همه فهم شدن انعطاف پذیر باشد؛ اگر چنین نیاشد، احتمالاً چرندیاتی را درین ابر پیجیدگی ظاهری بینان داشته است.» بعدها (سال ۱۷۹۶) کانت هرچند هنوز مدعی بود «که، همه فهم کردن هر اموزه ای فلسفی میسر است،» نظام نقادی خود را از آن مستثنی می ساخت: «مانند همه نظام های شکلی مابعد الطبيعة، این نظام هم قابل همه فهم شدن نیست، اما نتایج آن را می توان به طور کامل برای خرد زرف نگر (هر کس که بدون اینکه خود بداند اهل مابعد الطبيعة باشد) روشن ساخت. هر کس که به مابعد الطبيعة می بردازد، ناگزیر از «دقت اسکولاستیک» و روی اوردن به «زبان مدرسه ای» است «زیرا هیچ راه دیگری برای واداشتن خود شتابزده به فهم خویش بیش از صدور احکام جرمی وجود ندارد.»

۳- فلاسفه ای که خرد دنیایی و فلاسفه مدرسه ای را در هم می آمیزد، آموزه علمی خرد است. این همان معنای والایی است که مردم عهدی استان برای این واژه قائل گردیده اند. فلاسفه دانشی است که «آنچه را باید همچون بالاترین نیکی شناخته آید و کرداری را که به باری آن می توان به آن دست یافتد» نشان می دهد. کانت می گوید درست تر خواهد بود اگر این واژه را به

ارتباط آزادانه، گوهر خرد است. فلسفه تعامل به ارتباط را در کمی کند و می‌افزیند. خرد بدون هوای ارتباط، خفه می‌شود.

امکان ارتباط برای همه شکل‌های خرد ضروری است. مفاهیم انتقال پذیرند، نه احساس‌ها. قضاوت یک کردار اخلاقی می‌تواند «از راه مفاهیم معین خرد عملی با تمامی جهانیان ارتباط برقرار سازد». قضاوت درباره زیبایی بدون مفاهیم صورت می‌گیرد؛ «قضاوت در مورد ذوق» نیازمند «فکر عقل سلیمان» است و بدین ترتیب «همانگونه که باید، به قضات همه موجودات خردمند انسانی» متول می‌شود.

تنها از راه ارتباط است که خرد می‌تواند قوت گیرد و تثبیت شود. ارتباط شرط جدایی ناپذیر انسانی است. انسانیت یعنی «ارتباط پذیری». کانت در پررسی نقش ذوق در فرهنگ اجتماعی، اعلام می‌دارد که «احساسات تنها تا آن حدی که برای همه انتقال پذیر باشد، ارزشمند است، پس، هرچند لذت [احصال] از آن] شاید شایسته توجه نباشد، فکر انتقال پذیری همگانی آن، ارزش آن را تا درجه‌ای غیر قابل پیمایش، افزایش می‌دهد.»

کانت در «اصول عقل سلیمان» می‌گوید «خودبینیش»، «همانگ با خوبیشن بینیش». و می‌افزاید: «در تفکر خود، خود را به جای همه آدم‌های دیگر بگذار.» این اصل تفکر گسترشده‌تر است که از حد «شرایط خصوصی و ذهنی قضاؤت» فراتر می‌رود.

آزادی ارتباط از آزادی تفکر جدایی ناپذیر است. تفکر، بدون ارتباط در محدوده تنگ فرد، محدود و در معرض خطاهای ذهنی قرار می‌گیرد. «آن نیروهای خارجی که انسان را از آزادی انتشار افکار خود معمول می‌سازد، در عین حال اورا از آزادی فکر هم محروم می‌کند.» اما آزادی فکر باید خود را در برابر «استفاده بی‌بندهای از خرد»، که ادعایی بی‌باشد خود را به نام نبوغ به میان می‌آورد، محافظت کند. «هرگاه خرد - که با چینین ادعاهایی منحرف گردیده - نخواهد به قانونی که خود برای خود مقرر کرده گذارد، باید به یوغ قوانینی که دیگران تحمل می‌کنند گردن نهد. زیرا بدون قانون هیچ چیز، حتی بزرگترین بیوهودگی ها، عمر چندانی نخواهد داشت.» تیجه ناگزیر بی قانونی در تفکر، از دست رفتن آزادی است.

در زندگی همگانی، انتشار فکر تخصیین شرط قانون است. بدون این شرط عدالت قابل حصول نیست. رعیت باید بجای راشد که همه خواسته‌های قانونی خود را انتشار دهد. او حق دارد فرض کند که حاکم نمی‌خواهد بیدادی بر او روا دارد. پس هر بدبی را که به او می‌رسد باید به خطای نفهمیدن نکات جزئی قوانین نسبت داد. بنابراین هر رعینی باید آزادی انتشار عقیده خود را درباره هر چیزی که به گمان او تجاوزی به رفاه مشترک است، داشته باشد. «در نتیجه، آزادی قلم یگانه بناهای حقوق مردم است.» این آزادی تنها با محدودیت‌هایی که خرد بر خود تحمل می‌کند، محدود می‌شود: احترام به نظام سیاسی ای که در درون آن به سرمی بریم، یعنی رویکردی آزاد منشأه. در ارتباط با الزام‌های زندگی همگانی، تویستگان «محدودیت‌های ویژه‌ای برای خود قائل می‌شوند تا بساداً آزادی خود را از دست بدهند.»

۴- نظر کانت درباره عصر خویش

فرض بر این است که هر عصری خودآگاهی خود را در فلسفه بیان می‌دارد. اما، تنها در دو سده اخیر (پس از آغاز آن در عصر باستان) فلسفه صریحاً بر زمانه و موقعیت فلسفه خود در آن تفکر کرده‌اند. فلسفه هرچه به نامش و عیت خودآگاه ترمی شود، به همان نسبت فهمی اکنون برایش به صورت

معنای کهن آن بگیریم. پس، فلسفه «آموزه برترین نیکی است تا آنجا که خرد می‌کوشد این آموزه را به سطح علم برکشد.» زیرا «علم در تنگی است که به آموزه خرد راه می‌برد.» علم بدون خرد بی‌معناست و خرد بدون علم غیرواقعی است.

علم می‌تواند «راهی را که به خرد می‌رسد و هر انسانی باید آن را طی کند» نشان دهد و ما را از بیراهه رفتن در امان نگاه دارد. این علم در همه زمان‌ها جذب فلسفه می‌شود «که مردم در کنکاش‌های ظرفی آن سهیم ندارند، اما باید در آموزش‌های آن سهیم شوند.» علوم فی نفسه ارزش‌هایی مشکوك دارند، زیرا زمینه حقیقت خود را تأمین نمی‌کنند. تنها فلسفه «ارزشی فی نفسه، یعنی ارزشی درون ذاتی و مطلق» دارد. فلسفه است که به تمامی معرفت‌های دیگر ارزش می‌بخشد (زیرا علم تنها در مقام جزئی از خرد ارزشی حقیقی و درون ذاتی دارد). از آنجا که، تنها فلسفه علوم را از تربیتی نظام دار برخوردار می‌سازد، می‌توان گفت که دو سر دایره علمی را به هم مرساند.

۴- فلسفه دانشگاهی زمان کانت، فلسفه نقادی او را فلسفه‌ای ویرانگر به شمار می‌آوردند. پاسخ او این بود که تنها مدرس‌ها از این فلسفه زبان می‌پسندند. ازی، تأثیر فلسفه علمی در ارتباط با استفاده غیر تجربی از خرد خطاکار و خود فریفته، تأثیری منفی بود. اما با نشان دادن محدودیت [های خرد] («انضباط خرد مخصوص»)، تفکر را از قید همه شکل‌های تخلی به مظوظر باز کردن جای امر مشیت، از اد ساخته بود. این فلسفه راه را به تنها به روی پیشرفت اطمینان بخش علم بلکه به روی ایمان، ایمانی مبتنی بر خرد باز می‌کرد. زیرا جزم انگاری همواره در نهایت به شکاکیت و بی ایمانی، و نقادی به علم و ایمان می‌انجامد.

فلسفه نقادی مدعی آن نیست که تمامی فلسفه است. کانت آن را با فروتنی سیار توصیف کرده است: «پس، بی گمان، بزرگترین و شاید یگانه فایده فلسفه خرد مخصوص، فایده‌ای منفی است؛ زیرا نه همچون ارجاعی همواری بزرگتر کردن معرفت بلکه همچون ضابطه‌ای برای تعریف و تعیین محدودیت‌ها به کار می‌آید؛ حقیقت را کشف نمی‌کند، بلکه یگانه ویژگی فروتنانه آن برطرف کردن خطاهاست.»

۵- جنبه منفی فلسفه نقادی تنها عاملی است در فلسفه به طور کلی. ریاضی دانان، طبیعی دانان و منطق دانان «در نهایت تر دستان خرد» هستند. «فراسوی آنان، اموزگار امیر مطلوب است که همه آنان را به کار می‌گیرد، از آنان همچون ابزارهایی استفاده می‌کند تا به هدف بینایی خرد انسانی نزدیک تر شود. او یگانه کسی است که ما باید فیلسوف اش بخوانیم.»

اما: «اگر این واژه را به این معنا بگیریم، در حقیقت گراف گویانه خواهد بود که خود را فیلسوف بخوانیم و مدعی شویم که با الگوی ازلى که تنها در مثال نهفته است، اطباق یافته ایم.» کانت من کوشید جلوی این «تفر عن» را با تعریف میارها بگیرد. «آموزگار خرد» بودن، یعنی تجسم چیره‌دستی خرد. اما فلسفه همچون خرد هنوز يك ارزوست. «تنها، کسی حق دارد چنین ادعایی کند و خود را فیلسوف بخواند که بتواند به نفس خود تجسم نفوذ بی‌جون و چرای مثال باشد (با چیرگی اش برخوبیشن و توجه و نگرانی بدیهی اش نسبت به خیر همگانی). این همان چیزی است که باستانیان از کسانی که در طلب افخار فیلسوف شدن بودند، انتظار داشتند.» «فیلسوف راستین فیلسوفی عملی است که خرد را با آموزه و عبرت می‌آورد.»

ب. انتشار فکر: فلسفه تنها در صورتی که حاکمان آزادی گفتار را منع با محدود نکند، می‌توانند پنده‌ند. کانت آن شرایط سیاسی را که تفکر فلسفی با وجود آن‌ها می‌تواند مؤثر افتد، توصیف می‌کند. انتشار فکر برای جامعه امری حیاتی است، زیرا برقراری ارتباط و

اراده‌ای درمی‌آید، که ریشه در تاریخ دارد و به سوی آینده رانده می‌شود. او واقعیت‌های زمانه خود را به عرصه مستولیت خویش وارد می‌سازد.

آگاهی تاریخی کانت همراه رویدادهای سیاسی زمانه اورشد کرده است. برگشتگاه بزرگ، انقلاب فرانسه بود. در سال‌های پیش از آن، کانت مقاله‌های درباره فلسفه تاریخ نگاشته بود. روش تفکر او قادرش می‌ساخت که نظری گشاده نسبت به این رویداد را داشته باشد. تحولات سیاسی در مرکز تفکرش قرار گرفت و با اشتباق انتظار خبرهای تازه را می‌کشید و نوشته‌هایش لعن تازه‌ای پیدا می‌کرد، اما درک او از تاریخ و سیاست برپایه همان آتش نومی‌های پیشین استوار بود. به نظر کانت، انقلاب فرانسه نشانه واقعیت پیشرفت انسانی و رویدادی فلسفی می‌نمود.

صلح بال (۱۷۹۵) موقبیت عینی و انگیزه نگارش کتاب او به نام درباره صلح جاودائی بود. درگیری او با روحانیون در مورد آثار مذهبی اش سابقه بدی برایش درست گردد بود. پس از مرگ فردیلک دوم، کانت محظوظتر شد. [کتاب] درباره صلح جاودائی با مطلبی نجات بخش آغاز می‌شود که مفهوم آن این است: «نمی‌توان چیزی خطرناک به حال دولت» در عقاید او پیدا کرد. تمامی این اثر، به رغم فشارهایی که کانت دچارش بود، شاهکاری است از بیان روش. جذبیت ژرف او در زیر پوشش طنز و کنایه پنهان است.

حرف‌هایش را «تصادمی» می‌زند، سخنی از «رؤیا» می‌گوید و اشاره‌هایش به اهمیت پنداهای فلسفی را در «ماده‌ای معزمه» می‌گنجاند. از دیگر نتایج اختیارات کاری او این است که پر اهمیت ترین سخنان سیاسی اش در یادداشت‌هایی که پس از مرگ انتشار می‌باید، دیده می‌شود. به موضوع نظر کانت نسبت به عصر خود بازگردید.

الف. عصر حاضر، عصر روشنگری است. یعنی ما امروز در عصری روشن زندگی نمی‌کیم، بلکه در عصری به سر بریم که به سوی روشنی می‌رود. هنوز ادمیان یا توانانی اندیشیدن باذهن خود بسیار فاصله دارند. روند روشنگری نیازمند نقادی، یعنی وارسی حقیقت از راه عمل خود مختار خرد است. «عصر ما، عصر نقادی است که باید شامل همه چیز بشود. مذهب به پشتواره محروم است و قانون گذاری به پشتاره شان خود می‌خواهد از آن طفره برود. اما اگر چنین کنند، شک و تردیدهای موجودی برخواهد انگیخت؛ آنها تغواهند توانست مدعی آن احترام بی‌چون و چیزی شویند که خود فقط برای آن چیزهایی قائل می‌شود که تاب وارس ازاد و اشکارای آن را بیاورند.» هرگاه گرایش به تفکر ازاد گسترش باید، به تدریج بر شخصیت مردم (که اندک اندک برای کردار آزادانه شایستگی پیشتری خواهد یافت) مؤثر خواهد افتاد و در نهایت در اصول حکومت نفوذ خواهد کرد.

ب. اکنون عصر حکومت مطلقة است. در نتیجه کانت به اید عملی تعیین کننده چشم امید به امیران دارد. اوروزگار خود را در (۱۷۸۴) «عصر روشنگری یا سده فردیلک» می‌خواند که هیچ کوششی در راه نظام بخشیدن به زندگی دینی نکرد و حتی از این که «شکیبا» خوانده شود به دلیل غرور و خودستایی ای که این عنوان تداعی می‌کرد، سربازد. او گفته است: «خرد، هر قدر که بخواهید و درباره هرچه که بخواهید. اما اطاعت کنید.» کاست در این گفته «چرخشی غریب و نامتنظر در امور انسانی» می‌بیند: «ود در حقیقت، هرگاه به سیر تاریخ درهایات کلی آن نظر می‌کیم، تقریباً همه چیز آن متعارض جلوه می‌کند. آزادی بیشتر مدنی برای روح آزادی سودمند می‌نماید، اما بر عکس سدهایی گذرناپذیر در سر راه آن قرار می‌دهد، از سوی دیگر خد کمتر آن به روح آزادی امکان می‌دهد که همه توانایی‌های خود را تحقق بخشد.» کانت در اینجا واقعیت را باقی که در سده بعد به گونه‌ای کامل روشن گردیده است:

حد شایان توجهی از آزادی فکری تحت باره‌ای رژیم‌های خود کامه (آلمان دوره ویلهلمین‌ها) ممکن می‌شود و همانگونه که توکویل بدان توجه

داده است، دموکراسی می‌تواند نهادی جدی برای آزادی فکر باشد. *^{۲۰} کانت به این موضوع توجه کرده است که روشنگری چیز آسانی به نظر می‌آید، اما روشنگری چیز «دشواری است، رسالتی است که فقط به کندی می‌توان انجام اش داد.» زیرا الزوم قانون گذاری خود برای خود تنها به دست انسانی به راستی مقول می‌تواند صورت پذیرد که ضمن رضایت از انجام رسالت خود، «نمی‌خواهد بداند چه چیزی از تفاهم او فراتر می‌رود.» آزادی خود راستین و آزادی سیاسی وابسته یکی‌گیرند.

پ. شرارت هنوز نزد ماست: «روزگار ما دچار توحش است... افتخار امیران هنوز با روحیه قهرمانی آنان یکی و یکسان گرفته می‌شود... بیدادگری دولت اگر در خدمت مجد و سترگی دولت باشد، تنگ به حساب نمی‌آید... غالباً چنین تصور می‌کند که قانون گذاران، خود مقید به هیچ قانونی نیستند. نزد امیران هیچ مفهومی از حقوقی که ممکن است مانع عمل آن‌ها شود، یافته نمی‌گردد، و در نهایت از بزرگواری سخن می‌گویند.» هنوز دولت‌ها را هاله‌ای وحشیانه احاطه کرده است... نمی‌خواهند در ارتباط خود با همسایگان محدودیت هیچ قانونی را تاب اورند. «هیچ دولتی برای خیر جهان کاری نمی‌کند، فقط برای خیر خود کار می‌کند.» اما، دیگر گونی ای در راه است. وضع کنوی چگونه است؟ «تازه دو سده پیش با قاره‌های دیگر در آن سوی دریاها رابطه پیدا کرده ایم... تنها در یک سد سال اخیر از وجود نظام مشروطه در دولتی بزرگ، انگلیس، آگاه شده‌ایم...» «عصر ما عصری بحرانی است، زیرا توانایی‌های دولت‌ها، عمدتاً در داخل صرف تجمل و تن اسرائی و در خارج صرف تجاوزگری و دفاع می‌شود و در همین حال ارتش‌ها از هر زمان دیگری بزرگتر و با اضباط‌تر هستند. هیچ بهبودی ممکن نیست مگر اینکه دولت‌ها شکل دیگری پیدا کنند. دریارها باید خرد را که از کتابخانه‌ها می‌آید، بهذیرند.»

ت. کانت دیگر گونی و پیشرفت را از اصلاحات تدربیعی انتظار دارد نه از انقلاب. زیرا از آنجا که غالمه مردم هنوز روشن نشده‌اند، چیز سودمندی نمی‌توان از پایین انتظار داشت. نظم راستین جمهوری، که ویژگی آن تفکیک قوا و حکومت تعایندگی است، در حکومت پادشاهی ممکن تر است تا در اریستوکراسی یا دموکراسی، «زیرا فردیلک دوم دست کم گفت که کسی نیست جز نخستین خادم دولت.»

کانت با وجود گرایش محافظه‌کارانه و اصلاح طلبانه خود، از انقلاب فرانسه حمایت می‌کرد. اما - و نکته مهم همین است - حمایت او از این انقلاب نه به دلیل نتایج عملی فوری آن، نه به دلیل «کارهای خوب و بد» آن، بلکه به دلیل وضع فکری و ذهنی ای بود که خود را در سرچشمه‌های آن آشکار می‌کرد. «رویکرد آشکار ناظران، آن همدردی همگانی و همراه با از خود گذشتگی که آنان حتی به بهای این مخاطره که طرفداری شان ممکن است بی‌آمدهایی به زیان آنان داشته باشد، از خود نشان می‌دهند... شاهدی است بر تعامل بین آدم به طور کلی، این تعامل در ذات خود تعاملی اخلاقی است. نه تنها ما را به پیشرفت امیدوار می‌سازد، بلکه فی‌نفس پیشرفتی است.» اما هدف این شور و اشتیاق همگانی چه بود؟ آرزوی برقراری نظم جمهوری، دولتی مبتنی بر عدالت و بنابر این صلح جو. حتی در صورتی که سیر واقعی رویدادها شکست را به همراه می‌آورد یا به سوی استبداد چرخشی می‌کرد، همان پیشرفتی که در آغاز کار خود را تماشی کرده بود، نمی‌توانست انکار شود. «زیرا چنین پیداداری در تاریخ انسانیت نمی‌تواند هرگز فراموش شود.»

ث. کانت ضمن کوشش برای دریافت اینکه بنی آدم در هیأت همگانی، پیوسته به سوی چیزهای بهتر می‌رود یانه، بر امکان تاریخی پیشگویانه تأمل می‌کند و می‌گوید چنین تاریخی ممکن است، «در صورتی که خود پیشگوی رویدادهای را که پیش‌بینی می‌کند پدید آورد یا سبب شود.» سیاست‌داران ما می‌گویند که «ادمیان باید همانگونه که هستند، در نظر گرفته شوند.» اما

پاسخ او این است که «تظاهر به عشق به تمامی انسان‌ها» را رد می‌کند. چنین عشقی تنها می‌تواند نتیجه نیک‌خواهی باشد نه محبت. زیرا مانع توانی از تغیر نسبت به آنچه شرورانه است خودداری کنیم، البته نه به آن معنا که مردم را آزار دهیم، بلکه برای اینکه «هرچه ممکن است کمتر با آن‌ها سروکار داشته باشیم». اما بنی نوع آدم؛ می‌توانیم «دست کم آن را در حرکت به سوی نیکی دوست بداریم، در غیر این صورت باید از آن نفرت داشته باشیم یا خوارش بداریم».

پ. خود کانت به حدود تفکر سیاسی خود توجه داده است: طرح‌های اراده ازلى (یا هدف طبیعی) نفوذناپذیر است؛ فقط می‌توانیم در مورد آن‌ها تأمل کنیم، زیرا در وضع واقعی و ملموس تاریخی خود، تحقق هیچ هدفی را نمی‌بینیم. فراسوی این حدود، در همه جا با از رویه رومی شویم. اما از برگت شکل‌های نداشتن که کانت کشف کرده است، ادمی می‌تواند به نیروی خرد از راز آگاه گردد.

ت. اصول زیر را درباره طبیعت و هدف‌های زندگی سیاسی، می‌توان از فلسفه کانت نتیجه گرفت:

۱- سیاست بخداهه تنها وضعیت‌های واقعی را در نظر دارد. این سیاست شرایطی واقعی می‌افزیند که استعدادهای انسان و اجزای آزادی او می‌تواند در آن شرایط رشد کند. اما محدود کردن دامنه سیاست به این حدود تنها با جدیت اخلاقی محض میسر است. ای مستولیتی زیاده خواهی در سیاست دوش به دوش فساد اخلاقی به پیش می‌رود. فقط جدیت و پایمردی خرد اخلاقی می‌تواند از جایه‌جا شدن و در هم ریختنگی مسائل دارای اهمیت عملی با آن چیزهایی که از این راه ممکن شده جلوگیری کند و ما را در برخورد با آن‌ها هدایت نماید.

۲- حتی سترگ ترین انسان‌ها هم، انسانند و در نتیجه نیازمند نظارت، نظارتی که تنها از راه تقابل و گشودگی میسر است. هر انسان شرف انسانی دارد، اما در کردار سیاسی و در تصدی مقام‌های سیاسی، که دایماً نیازمند ذکر گونی است، شراره‌ی که در همه ادمیان هست همچون عاملی باید در نظر گرفته شود.

۳- ایاز پیشرفت سیاسی، تعلیلات اخلاقی نیست، بلکه قانونی است. شرایط ضروری قانونیت، رعایت پیمان‌ها و وجود قدرتی است که خود تابع قانون و بر پیمان‌ها ناظر باشد و دیگران را به اطاعت از آن‌ها واردار.

۴- وظیفه ادمیان برنامه‌ریزی معمول است، اما معرفت ما نسبت به حدود معرفت باید ما را از محدودیت‌های برنامه‌ریزی معمول آگاه سازد. ث. کانت منکر ضرورت تجربه نیست. فرض‌های غیر تجربی درباره کلیات (فلسفه تاریخ) به روشنی ذهن می‌انجامد. تجربه مربوط به این فرض‌ها هرگز نمی‌تواند کامل شود، زیرا واقعیت گذراي انسان، به گونه‌ای که به دست خود انسان بیدید می‌اید، هرگز کامل نیست. ما ضمن زیستن در دنیای تجربه، به هدایت ارمغان‌ها (مُثُل) به خود جهت می‌دهیم و دست به عمل می‌زنیم. اما نه مسیری یگانه و ضروری برای تاریخ می‌شناشیم و نه با هدف معین، نظم دادگرانه و پایدار امور انسانی روپر می‌شویم.

از انجا که تجربه هرگز قطعی نیست، من هرگز نمی‌توانم با صرف تجربه بدانم که چه باید بکنم؛ «زیرا هیچ چیز در وجود یک فیلسوف زیان بازتر و بی ارزش تر از این عادت عوامانه نیست که تجربه‌های به اصطلاح مخالف (مخالف مثال) را ذکر کند. اگر بی‌درنگ از مثل پیروی می‌کردیم، دیگر تجربه مخالفی وجود نمی‌داشت.» (مثال، مثال، مثال) معتبری است که حد پیشینه را همچون الگوی ازلى برای ادمیان برقرار می‌کند تا به تدریج آن را دنبال کنند و نظم قانونی خود را به بالاترین حید کمال دسترسی پذیر برسانند. زیرا هیچ کس نمی‌تواند و نباید بالاترین مرحله را، یعنی انجا که انسانیت باید توقف کند، تعیین نماید؛ چون آزادی می‌تواند از هر حد تعیین شده‌ای گذر کند.»

باید بگویند: «همان‌گونه که ما با باج خواهی‌های بیدادگرانه و تجاوزهای خائنانه خود آنان را ساخته‌ایم، یعنی لجوخ و طاغی» از این جهت، پیشگویی‌های این «به اصطلاح دولتمردان هوشمند» درباره یايان زمان درست است، زیرا اگر قیدوبندهای بازدارنده کمی سمت شود، بدترین نتیجه به بار می‌آید.

اگر می‌توانستیم بگوییم که اراده آدمی، با وجود محدودیت، همواره نیک است، پیش‌بینی پیشرفت پی‌آدم ساده‌تر می‌بود. در آن صورت پیش‌بینی به چیزی ارتباط می‌یافت که آدمی خود بر آن توافق بود. «اما با توجه به این‌ش نیکی و بدی در گرایش‌های آدمی به نسبت‌هایی که او از آن بی خبر است، خود او هم نمی‌داند انتظار چه چیزی را داشته باشد.» هیچ چیز را نمی‌توان بر بنیاد تجربه تاریخی اثبات یا پیش‌بینی کرد. اما تجربه ما از رویدادی که به وجود علیت برای پیشرفت اشاره می‌کند، شاید نتیجه گیری درباره گذشته و آینده را توجیه کند. کانت انقلاب فرانسه را «نشانه تاریخی» ای از این دست می‌داند که به گرایش تاریخ انسانی در هیأت کلی آن اشاره می‌کند.

۵- گرایش سیاسی کانت

الف. چنین می‌نماید که لازمه تعریف کانت از تاریخی که از سوی هدف طبیعی هدایت می‌شود، «سیر رویدادهایی باشد که خود به سوی مقصودی معقول در حرکت است. آدمی فرض می‌کند که به اراده آزاد خود در کار تحقیق چیزی است که ناگزیر و به نفس خود روحی خواهد داد. این همان معماه انسان مؤمن است که با اعتقاد راست دست به عمل می‌زند، زیرا خود را جزئی از روندی نام و تمام می‌داند که اراده ازلى، هدف طبیعی با قانون تاریخی نام دارد.

اما عقیده کانت این نیست. او با فرض هدف طبیعی، می‌کوشید چیزی را به انجام رساند که خود از آن آگاه نیود. او می‌کوشید، به معنای، طرح‌های اراده ازلى را ترسیم کند، هرچند به خوبی می‌دانست که این طرح‌ها در فراسوی تفکر انسانی جای دارد.

تفکر انسانی، همان‌گونه که فلسفه کانت با روشن ساختن آن تا سرچشم‌هایش، نشان داده است، در زمینه‌ای مطلقاً متفاوت عمل می‌کند. اما فرض‌های کانت برای او بازی صرف نبوده، یا بهتر بگوییم، بازی جدی‌ای بوده که «رجایت خود را از اراده ازلى و مسیر کلی امور انسانی، که با نیکی آغاز نمی‌شود که به سوی بیدی برود، بلکه به تدریج از بیدی به سوی چیزی بهتر تحول می‌باید»، اعلام دارد. «طبیعت مقدار کرده است که هر انسانی، تا آن حدی که در توان دارد، سهم خود را در این پیشرفت ادا کند.» کانت «اراده خالقی مبدیر و نه دست تروحی خبیث» را می‌بیند.

ب. برای ایمان یافتن به معنای تاریخ و داشتن دیدی اخلاقی از کردار سیاسی، باید به انسان ایمان داشت. بدون چنین ایمانی، بررسی صرفاً جبری، چیزی جز بیهودگی در تعامی تاریخ خواهد یافت.

ایمان به انسان به معنای عشق به او به آن گونه که در واقعیت هست، نیست بلکه به معنای عشق به مثال انسان است. اما عشق به انسان در هیأت مثال انسان به معنای عشق به موجودی که کم با پیش انسان و در نتیجه دیگر انسان نیست. نیست. به معنای عشق به تسامی واقعیت هر انسان هم نیست. کانت مثال انسان در هر انسان را در نظر دارد، نه به اصطلاح نخبه‌ها یا فردی ویژه را. کانت به صراحت می‌پرسد: «ایا باید بینی آدم را به طور کلی دوست بداریم؟» یا آدمی چیزی است که باید با نفرت نگاهش کنیم، برایش موقفيت آرزو کنیم (تا مبادا ضد بشر به شمار آورده شویم) و نگاهمان را بگردانیم؟

دیالکتیک، کانتی تسامیت‌های دست و پاشکسته و بدیهی به بار نمی‌آورد، بلکه بصیرت‌های تازه‌ای را می‌گشاید. تناقض‌ها به نهایت نفوذ خود می‌رسد. هرگاه تعالی می‌پابد، [زمینه تعالی آن‌ها] در فرامحوس یا تأمل بر زیانی یا در نتش می‌نهایت منظم چیزهای جاندار است. در تمام این موارد [نتش‌ها] هرگز به پاری معرفت تعالی نمی‌پابد بلکه تنها با «قضاؤت پر پایه تأمل» معالی می‌شود.

ب. ایمان سیاسی کانت: کانت در انتظار آینده است، به آینده امید دارد و در تفکر خود فعالانه به سوی آینده می‌رود. با این که تمی‌داند، از اطیبانی که ریشه در اخلاقیات عملی دارد برخوردار است: «از آنجا که بنی آدم پیوسته از جهت فرهنگی پیش می‌رود، شاید حق داشته باشد فرض کنم که از جهت هدف اخلاقی وجود خود هم درحال پیشرفت است. من وظیفه ذاتی خود را برای نفوذ در کسانی که پس از من خواهد آمد به گونه‌ای که پیوسته بهتر شوند پشتونه خود می‌دانم (بنابراین، باید فرض کنم که چنین چیزی ممکن است)». به پشتونه واقعیت می‌توان به این ایمان اعتراض کرد. کوشش درجهت برطرف کردن آن‌ها شاید یرتقی بر معنای کانت بیفکند:

۱- واقعیت‌های تاریخ - چزرومدی‌های بی‌معنای رویدادها - عقیده کانت را درباره پیشرفت رد می‌کند. کانت پاسخ می‌دهد: تها در صورتی که تردیدهای مبتنی بر واقعیت‌های تاریخ «توان اثبات کرد را می‌داشتند، می‌توانستند مرا وادارند که دست از این کار ظاهرا بیهوده برداش»، «تا زمانی که چنین چیز محقق نشده است»، من وظیفه سهیم شدن در پیشرفت را «با حکومت مصلحت که به ما می‌گوید برای رسیدن به ناممکن تلاش نکنیم» عوض نخواهیم کرد. هرچند ممکن است هرگز مطمئن نشوم که چیزهای بهتری را می‌توان برای بنی آدم انتظار داشت یا نه، این نمی‌تواند مرا از این فریضه که امید ممکن است، دور سازد».

۲- ایمان معرفت نیست؛ ایمانی که در فرض‌های کلی بیان می‌شود، معرفت قابل اعمال به واقعیت سیاسی نخواهد بود. پاسخ کانت: ما در وضع انسانی خود نه می‌توانیم از جهت نظری کل مسیر تاریخ را درک نکنیم و نه می‌توانیم برای آن طرح ریزی کنیم. این امر تنها می‌تواند ارمان ما باشد. تفکری که از ایمان ساخته شده در پی کاربرد نیست، بلکه در پی اطیبان است. این تفکر، سودمندی معرفت قابل حصول را ندارد، اما بر وضع ذهنی من تأثیری کلی دارد که سرجشمه تفکر و عمل ویژه من است.

ما عمل می‌کنیم، اما در برنامه‌ریزی‌هایمان می‌توانیم «تها از اجزاء آغاز کنیم». کل برای ما «خوبی بزرگ است»: فکرهای ما به ان می‌رسد اما نفوذ ما چنین نیست. تها از اراده ازیزی می‌توانیم انتظار «تأثیری که به کل جهت دهد و از آن‌جا به اجزاء تسری یابد» داشته باشیم. یعنی، در برنامه‌ریزی‌ها و اعمال‌مان، باید مسیر رویدادها را گشوده بداریم، پس، برای آدمیان نیک‌تر همان است که «نتیجه اعمال خود را به اراده ازیزی» واگذار کنند. زیرا اینکه تبیجه «در مسیر طبیعت چه خواهد بود، برای همیشه پوشیده خواهد ماند».

۳- این سخن کانت که آدمی نه تنها از جهت نیکی‌های فرهنگی، شکل‌های سیاسی و قضایی، بلکه از جهت اخلاقی در حال پیشرفت است، با ماهیت اخلاقی که زمان ندارد، در تعارض است. همه آنچه کانت درباره پیشرفت در زمینه اخلاق نوشته است، باید با توجه به این سخن او بررسی شود که پیشرفت «به معنای افزایش کمی اخلاق در وجودان نیست، بلکه افزایش ثمرات قانونیت از اراده اعمال از روی وظیفه‌شناسی است». اگر خشونت کمتر و پیروی بیشتر از قوانین از سوی قدرتمندان تحقق پابد؛ اگر آدمیان به قول پیمان خود وفادارتر شوند؛ اگر در نهایت همه این چیزها به ملت‌ها در رابطه با یکدیگر تسری یابد و جامعه‌ای جهانی پرپا گردد - «بنیاد اخلاقی بنی آدم کمترین افزایشی نخواهد یافت؛ برای تحقق چنین چیزی آفرینشی دیگر (تأثیر ماوراء طبیعی) ضروری خواهد بود»، پیشرفت اخلاقی به

بدین ترتیب، کانت خواهان گشودگی برای تجربه کردن با هدایت کامل مثال می‌گردد. «شکل جمهوری حکومت» روحیه و ذهنیت ویژه‌ای را در مردم همچون فرض پیشین می‌گیرد و به نوبه خود آن را پیوسته می‌پرورد؛ وفاداری بی قید و شرط به مثال حق. حق، مانند اوامر صریح، زمینه نهایی تصمیم گیری است؛ حق می‌آنکه اعتبار خود را از تعامل به نیک بختی یا مصلحت اخذ کند. گاه حتی به راهی خلاف ملاحظاتی از این دست می‌رود.

ج. این گرایش سیاسی فقط با امکان‌های واقعی سروکاردارد. درحالی که به سوی تجربه آینده، که ماهیت آن گشوده می‌ماند، می‌رود، انگیزه‌های اخلاقی را از فرامحوس اخذ می‌کند. درحالی که به عدم قطعیت جهان محسوس آگاهی دارد، تداوم کردار خود را از مطلق اخلاقی می‌گیرد. درحالی که از کمال در زمان، یعنی افسون رستگاری توهی در جهان چشم‌بوشی می‌کند، احساس مستولیتی هدایتش می‌کند که به همه افکارش سراست می‌کند.

از آنجا که هدف نهایی در یک حرکت رسیدنی نیست و سیر رویدادها کند و تدریجی است، تفکر اخلاقی کانت انقلابی است (بنیاد شکل تازه تفکر او، انقلاب در وجود فرد به تأثیر روشنگری است). اما تفکر سیاسی او تکاملی است. کانت در ارتباط با واقعیت‌ها واقع گرا و در ارتباط با آدعای مثال (آرمان) نسبت به انسان و کردار انسان آرمان گراست.

او در مقام یک واقع گرا، شکاکیت را به نهایت می‌رساند، تا دامنه قطعیت ملموس را که به هرحال با اطیبان و حتمیت در گستره واقعیت عمل می‌کند، آشکار سازد. سرخوردگی از واقعیت‌ها شجاعت دگرگون سازی واقعیت‌ها را، در سیر رویدادها، پدید می‌اوشد.

کانت در ارتباط با انسان منفرد و واقعیت امر ویژه «بدبین» و در ارتباط با کل، «خوش بین» است.

تفکر تاریخی و سیاسی او با گرایش فلسفی اش تأیید می‌شود. این تفکر در ظاهر بدون فلسفه، قابل درک می‌نماید، اما در آن صورت به سطح عقل سلیم سطحی سقوط می‌کند و قدرت بنیادی آن از دست می‌رود.

ع. اعتراض‌ها

الف. تناقض‌ها: در تفکر سیاسی کانت، مانند تمامی فلسفه‌اش تناقض‌هایی به چشم می‌خورد. مسأله این است که آیا این تناقض‌ها در تفکر او اساسی است، یا یگانه قالبی است که حقیقت او در آن‌ها تبیین نماید. می‌گردد.

تناقض‌ها زمانی آشکار می‌شود که سطح متفاوت تفکر کانت، در یک سطح، یعنی فهم، قرار گیرد. در زندگی سیاسی، قلمروهای تجربه و آزادی چنان به هم پیوسته است که هرگاه خوانده یکی را به جای دیگری بشاند، تناقض‌ها آشکار می‌شود، این تناقض‌ها، هرگاه تمامی فلسفه او همچون کلی واحد در نظر گرفته شود، از میان می‌رود. جستجوی آن‌ها، دست‌بندی و حل آن‌ها، نشان دادن راه‌های گوناگونی که ضمن آن‌ها این تناقض‌ها تاگیر بر می‌شود، نیازمند تحلیلی کامل است. کوشش ما در این نوشه تا حدودی همین بوده است. خود من به این تبیجه رسیده ام که تناقض‌های واقعی خیلی تاچیز است و می‌تواند تصحیح شود.

تفکر کانت هرگز به سازش نمی‌انجامد. او از سر تناقض‌ها و تعارض‌ها نمی‌گذرد تا به حد میانه‌ای ایستاده بی معنا برسد. آنچه او همچون توافق برای دوگانگی فلسفی خود می‌پذیرد، بصیرتی است که تعارضات را نادیده نمی‌گیرد بلکه ریشه آن‌ها را روشن می‌سازد.

به گمان هگل، تمامی تاریخ چیزی جز حرکت روح نیست، اکنون بدون گذشته با اینده، به نظر کانت تحول تاریخی امری است اساسی؛ این تحول نظام مدنی را پدید می‌آورد که تحول استعدادها و توانایی‌های انسان را به دنبال دارد، بدون آنکه ویژگی‌های درون ذاتی آن ها درگرگون شود.

«هدف طبیعی» کانت که از عمل عمده انسان چیزی غیر از آن که انسان در انسان می‌خواست، می‌سازد، در هگل تبدیل به «نیزه‌نگ روح» می‌شود که انسان‌ها و شور و اشتیاق آنان را چون ایزار به کار می‌گیرد. نظر او از تصدیق بی‌قید و شرط رویدادهای واقعی، در گذشته و حال سرجشمه می‌گیرد. کانت در ازروی معرفت نسبت به تمامی مسیر تاریخ نیست، او می‌خواهد با اشاره به هدف طبیعی مدرسانی که آثار آن را با چشم تاریخی می‌توان دید، آدمیان را به عمل و در ضمن افکنند نگاهی نقادانه به واقعیت تشویق کند.

هگل تاریخ عمومی سترگ و بسیار مستندی فراهم آورده است. کانت چنین بررسی مستندی نکرده است. او تها به يك وظیفه قائل بود: باشد که دیگران، به هدایت خود، واقعیت‌ها و مدارک، تاریخ را برای باقین آثار هدف طبیعی، بررسی کنند. هگل وظیفه‌ای را که کانت تعیین کرده بود، انجام نداده است. هگل تصدیق نقادانه نمی‌کند، در هگل، آینده و توصل به آزادی هم غایب است.

مارکس نزدیکتر به کانت می‌نماید، اما از سه جهت مهم با او تفاوت دارد: (۱) او همه چیز را در دیالکتیکی اقتصادی خلاصه می‌کند که به گمان او به طور کامل فهمیدنی است؛ (۲) تحقیق تاریخی را کنار می‌گذارد، یعنی به جای نیت خوانند، تصدیق جبری یک فرضیه بنیادی را طلب می‌کند و همه مدارک دیگر را نادیده می‌انگار؛ (۳) خواهان قیامی خشونت بار و بگانه (دیکاتوری پرولتاپریا) می‌شود، که از آن انتظار دارد، چون انسونی، روابط انسانی را در آینده‌ای معین کمال بخشد.

پیوند میان معرفت و اراده، نزد کانت و مارکس مشترک است، اما محدودیت نقادانه معرفت و در نتیجه محدودیت چشم‌انداز بر نامه‌بریزی (اعمال اراده) نزد کانت اورا به شدت از معرفت نام و تمام و بر نامه‌بریزی نام و تمام تفکر مارکسیستی جدا می‌سازد. انسان اقلابی مارکس عمل قهرامیز را هدف قرار می‌دهد که بر اساس طرح و پیش‌بینی ضروری صورت می‌گیرد و به دنبال آن دیکاتوری توالتی برقرار می‌شود؛ اقلابی کانت انتقالات در تکرارها هدف قرار می‌دهد که مدام در وجود فرد تکرار می‌شود و هدف آن پیشرفت تدریجی (نکاملی) تا می‌نهایت است.

کرکه گنور، که هم‌زمان با مارکس بعran معنوی عصر جدید را بیان کرده است، فلسفه تاریخ را همچون هادی رفتار ما انکار می‌کند. زیرا این فلسفه ما را از وظیفه خود بدون باز می‌دارد. مارکس و کرکه گنور که هر دو به هگل آغاز کرده اند به راه‌های مخالف هم می‌روند. مارکس رستگاری آدمی را در جامعه و کرکه گنور در فرد می‌جویند. تفکر کانت به هر دو امکان اندیشند. نگاه او به تاریخ همچون یک کل و ندای او به تضمیم اخلاقی، هر دو، موضوع محدودیت نقادانه است. متغیران پس از کانت، که گویی از یک نقطه به جهت‌های مخالف پرتاب شده‌اند (کرکه گنور، مارکس و دیگران) گرایش بنیادی خرد انسانی را که زیربنایی برای تداوم در ساختمنان واقعیت انسانی فراهم می‌آورد، از دست نهاده‌اند.

طور کلی باید پیشرفت در قانونیت، در نظام‌ها و شکل‌های زندگی، در راه‌های گشوده در برابر فرد به تأثیر بیهود کلی به شمار آید. در آنجا که فرد مطرح است، پیشرفت باید همواره با «انقلاب در تفکر» تکرار شود.

-۴- می‌توان استدلال کرد که کانت (مانند جنسیت روشنگری به طور کلی) نه تنها دچار خوشبینی می‌باشد ای در مورد آینده بوده، بلکه با مطلق کردن هدف آینده به بینش ژرف خود نسبت به عرضی بودن وجود این جهانی پشت بازده است.

در پاسخ می‌توان گفت: کانت خوش‌بینی خود را فقط بر پایه وظیفه عملی تلاش برای بهتر شدن آینده بنیاد نهاده است. پاره‌ای واقعیت‌های ارمانتی توان در رد امکان تحقق خرد اقامه کرد، اما در هیچ جا دلیلی بر اثبات آن‌ها توان یافت. در هر وضعی، همواره «حتی اگر» نه تنها در ارتباط با استعلا، بلکه همچنین در ارتباط با آینده این جهانی، بر جای می‌ماند.

و به این موضوع هم باید توجه کرد: کانت، برخلاف متفکران هند و عیسی مسیح و نخستین مسیحیان، به امکان این که انسان مطلقاً فاسد گردد و جهان با ویرانی کامل رو بروشود، اعتقاد ندارد. او چشم‌اندازهای را مانند آنچه در روزگار ما با بسب هیدروژنی گشوده شده به حساب نیاورده است. آماحتی اگر با چنین احتمال‌هایی هم رو برویم شد موضع بنیادی خود را حفظ می‌کرد. او باز هم بی‌قید و شرط خواهان این می‌شد که هرچند تبعیه کلی عمل خود را نخواهیم توانست بدانیم، باید در گذاش مثال (ارمان) عمل کنیم، زیرا عمل کردن بینش شکل یگانه مبنای معنکن وجود با معنی و معقول است. اما، شاید کانت در برخورد با این وضع تمایز شدیدتری میان ایند به آینده معین این جهانی و فکر انسانی که در زمان میانبر می‌زند، نداشته باشد. ایند می‌گردید. ایندش به آینده، به فکر بنیادی نظم فدراتیو جهانی که تعت حاکمیت حق قرار داشته باشد محدودی شد، زیرا این نظم را یگانه مثالی به شمار می‌آورد که توانایی هدایت بین ادم را به سوی صلح و به دور از چنگی که می‌تواند ویرانی کامل به پار آورد، یگانه ارمانتی (مثالی) که گرایش به آن دارد که فضایی بی‌غیریند که در آن تنها آن دسته از استعدادهای آدمی که به ویرانی انسانیت دلالت ندارد، رشد و گسترش باید. اگر این آمد هم بر پار و داده تها یک فکر که «در زمان میانبر می‌زند» و در رزم‌نگاری‌های فرضیات کانتی آشکار شده، باقی می‌ماند. اما اگر امید فعال این جهانی مادر صلح خلاصه شود، حتی همین تحقق هم ارزش خود را تنها از حضور ابدی مثالی (ارمانی) که در زمان از زمان فراتر می‌رود، اخذ می‌کند. تنها انسانیتی که وجودش این هدف را تحقق می‌بخشد می‌تواند بر ویرانی و مرگ همگانی پیروزی باید. اگر آدمیان این ارمانتی بخواهند نیخشنند، وجودشان در ذات خود بی‌ارزش است. «اگر عدالت نابود شود، زندگی آدمیان در زمین تمام ارزش خود را از دست خواهد داد.» اما به گمان کانت، هیچ انسانی حق این قضایت را که عدالت به کلی از میان رفته است، ندارد. و حتی در صورتی که چنین قضایت هولناکی ممکن می‌نمود، این پرسش به جامی ماند: پس آن ده یادو انسان درستکار در «سودم» و «عموره» چه؟ کانت در اینجا هم پاسخی نمی‌دهد.

۷- مقایسه

لینگ در جایی، تاریخ را روند آموزشی دیده است که ضمن آن روح آدمیان به خلوص و خرد کامل می‌رسد. تاریخ روندی نام و تمام است که سلسله بی‌پایان تولد های دوباره به هر روحی امکان شرک در آن را می‌دهد. کانت برخلاف این فکر، نظری قانونی را می‌بیند که بر بنیاد جمهوری‌ها و اتحاد ملت‌ها پدید آمده است؛ او این نظم قانونی را همچون هدفی بی‌نهایت دور دست می‌بیند، آرمانتی که به بیهود شرایط خواهد انجامید، نه بهبود تعییلات انسان.

* کانت در آغاز کار خود در دانشگاه کوبیکسبرگ از تدریس فلسفه منع شد و از آن پس، هرچند تمامی عمر خود را به تدریس دانشگاهی گذراند، هرگز فلسفه درس نداد. - م

** در واقع، نظر نادرستی است، زیرا آنچه آزادی فکر را بر دموکراسی‌های موجود تهدید کرده است، نه خود دموکراسی بلکه تغایر آن با سودبرستی و مالبرستی سرمایه‌داری است که بالاترین ارزش را سود قرار می‌دهد. - م